

باراک اوباما و جنگ حداکثری در افغانستان

دکتر حسین دهشیار*

آغاز سخن

ژئوپولیتیک و منافع حیاتی آمریکا باشد، برخاسته از نیازهای انتخاباتی و ضرورت پیروزی در مبارزات ریاست جمهوری در سال ۲۰۰۸ در ایالات متحده آمریکا باید نگریسته شود. پس؛ اینکه چرا دولت باراک اوباما در نخستین اقدامات در قلمرو سیاست خارجی، به افزایش نیروهای آمریکایی در افغانستان، تشویق هر چه گسترده تر ناتو برای حضور وسیعتر در کنار آمریکا در افغانستان، افزایش حجم کمکهای اقتصادی به کشور و درگیر کردن عمیقتر پاکستان در مسائل افغانستان تصمیم گرفت، باید بیش از هر چیز، مرتبط با تفوق ملاحظات داخلی آمریکا بر ملاحظات استراتژیک دانست. دولت جورج دبلیو بوش، از سال ۲۰۰۱ تا ۲۰۰۸ در چارچوب «استراتژی ضد تروریسم» و توسل به «جنگ با شدت کم»، نبرد با القاعده را در افغانستان ساماندهی کرد. دولت آمریکا بر این اعتقاد بود که نیروهای وابسته به القاعده در عراق هستند و تحقق اهداف در عراق، به معنای سرکوبی و یا تضعیف نیروهای القاعده و وابسته

لیبرالترین رئیس جمهوری آمریکا در ۶۵ سال گذشته، آمریکا را بیشتر از همیشه درگیر جنگی کرده است که «پیروزی» بدون توجه به اینکه چه تعریفی برای آن داده شود - به هیچ روی امکان پذیر نیست. بر اساس وقوف به همین نکته است که اصولاً، آمریکا در واژگان مطرح شده در حوادث افغانستان، به ندرت واژه پیروزی را مطرح می سازد. ماهیت گسلهای قومی، ترکیب جمعیت، کیفیت ساختار روابط اجتماعی، چینه بندی قدرت سیاسی، سطح توسعه اقتصادی، فرهنگ سیاسی نخبگان و ملاحظات استراتژیک پاکستان، شرایطی را رقم زده است که تلاشهای آمریکا در راستای تحقق خواستههای خود را عبث جلوه خواهد داد. سوق دادن افغانستان به مرکز ثقل سیاست خارجی آمریکا - که به عنوان اولویت جهان بینی باراک اوباما مطرح شد - بیش از آنکه بازتاب واقعیات محیطی، الزامات

* دانشگاه علامه طباطبایی - دانشکده حقوق و علوم سیاسی

گستره جامعه پر واضح ساخته بود که سیاستی متفاوت، نتیجه‌ای جز تحقیر برای آمریکا در دستان افغانیها را ترسیم نخواهد کرد. باراک اوباما، سیاست حضور حداکثری در افغانستان را پیش گرفته است. تداوم این سیاست، سرنوشت امپراتوری انگلستان در جنگ نخست افغان-انگلستان را برای آمریکا رقم خواهد زد. در آن نبرد، امپراتوری انگلستان، بزرگترین و تحقیرآمیزترین شکست را در طول تاریخ خود تجربه کرد. آمریکا در افغانستان، گزیری جز ناکامی در برابر ندارد، مگر اینکه این اجازه را به مردم افغانستان بدهد که خود سرنوشت کشور را در چارچوب الگوهای مورد نظر هدایت کنند.

آمریکا و الگوهای تاریخی در افغانستان

پس از سه جنگ (۱۸۴۱-۱۸۳۹؛ ۱۸۷۸-۱۸۸۰، ۱۹۱۹) و ۳۶ لشکرکشی در حواصل سالهای ۱۸۴۷ تا ۱۹۰۸ انگلستان سرانجام به استقلال افغانستان در قلمرو سیاست خارجی و در چارچوب قرارداد راولپندی در سال ۱۹۱۹ تن داد.^۱ بزرگترین شکست ارتش امپراتوری در جنگ نخست این کشور با افغانستان (۱۸۴۱-۱۸۳۹) حادث شد.^۲ مجموع ۱۶ هزار لشکر مهاجم که متشکل از ۴ هزار نفر سرباز انگلیسی و هندی و ۱۲ هزار افراد همراه بود، در هنگام عقب‌نشینی از کابل - به استثنای یک نفر که به جلال آباد هندوستان سالم بازگشت - همگی به وسیله رزمندگان افغانی کشته شدند. انگلستان در تلاش خود برای استقرار در افغانستان، هیچگاه به موفقیت دست نیافت و اقدام این کشور به ترسیم خط دوراند (Durand) در سال ۱۸۹۳، برای تقسیم قبایل پشتو در جنوب و جنوب شرقی افغانستان، موی این نکته است. انگلستان، با توجه به ناتوانی غلبه بر افغانها بود که استراتژی «رو به جلو» (Forward Strat-egy) را اتخاذ کرد: کمترین میزان رودرویی مستقیم و در نتیجه تحمل کمترین حقارت در برابر افغانها، اتحاد جماهیر شوروی، پس از ده سال به دنبال ۱۳۳۱۰ نفر کشته، ۳۵۴۷۸ نفر زخمی و ۳۱۱ سرباز گم شده، سرانجام با حقارت در ۱۴ فوریه ۱۹۸۹ خروج از افغانستان را کامل کردند.^۳

خواهد بود. این باور در میان تصمیم‌گیرندگان وجود داشت که طالبان در افغانستان خطر محسوب نمی‌شوند و قابل مدیریت هستند. در طول مبارزات انتخاباتی، در جهت پیروزی در راه رسیدن به کاخ سفید، دموکراتها و بویژه جناح لیبرال مطرح ساختند که خطر و اولویت اصلی القاعده است و اینان در افغانستان پراکنده هستند. طالبان، در صورتی که با آنها مقابله نشود، در افغانستان به قدرت خواهند رسید و این فرصت را در اختیار القاعده و رهبران قرار خواهند داد که از افغانستان به عنوان پناهگاه و مرکز تعلیماتی برای عملیات تروریستی ضد غرب و بویژه آمریکا استفاده کنند. جنگ عراق، بوسیله باراک اوباما و تیم انتخاباتی او جنگ کثیف قلمداد شد که نه تنها غیر لازم بود بلکه غیر اخلاقی هم باید در نظر گرفته شود، چون بنیادهای حیاتبخش آن مبتنی بر دروغ بود. در حالی که، جنگ افغانستان به لحاظ ماهیت اخلاقی آن، به ضرورت جنگ تمیز و به عبارتی جنگ خوب ترسیم شد که آمریکا به جهت ملاحظات اخلاق لیبرال باید در آن به گونه‌ای وسیع و عمیق خود را مطرح سازد. مخالفت با جنگ عراق، برای باراک اوباما ضروری ساخت که جنگ افغانستان را توجیه کند. تجارب امپراتوریهای انگلستان و روسیه در سده‌های ۱۸ و ۱۹ و حوادثی که برای شوروی در اواخر سده بیستم در افغانستان رقم خورد، هیچگونه منطق استراتژیک را برای «حضور حداکثری» آمریکا در «قبرستان امپراتوریه‌ها» به صحنه نمی‌آورد. ملاحظات داخلی - نه ملاحظات مبتنی بر منافع ملی - نیروی اصلی حیات دهنده تأکید بر اهمیت جنگ افغانستان شد و امروزه نیز فشارها و ملاحظات داخلی سببی شده‌اند که شک و تردید فراوان در بین نخبگان و مردم آمریکا در عقلانی بودن، مطلوب بودن و از همه مهمتر معطوف به هدف بودن، حضور هر چه گسترده‌تر سربازان آمریکایی در نزدیک به ۹۰۰۰ مایل دورتر از کشور، در سرزمینی بیگانه شده است. در طی هشت سال آغازین قرن بیست و یکم، سیاست حضور حداکثری در عراق و حضور حداقلی در افغانستان دنبال شد، زیرا تجارب تاریخی قدرتهای بزرگ در افغانستان و معادلات حاکم اجتماعی، فرهنگی، سیاسی، قومی و اقتصادی در

فقدان اجماع هویتی محسوب می‌شود، از يك سو سبب حیات بحران دایمی در جامعه است، زیرا، به ضرورت عدم چشم‌انداز مشترك و نقاط مرجح همسو؛ جنگ دایمی بین بخشهای مختلف جامعه ماهیت روزمره و مداوم پیدا می‌کند و از سوی دیگر ناممکن می‌سازد که نیروهای خارجی بتوانند؛ اولاً، بر کشور مسلط شوند و ثانیاً، بتوانند جامعه را اداره کنند. در يك چنین بستر اجتماعی که هویت قومی-مذهبی به شدت مطرحترو و متمایزتر از هویت عرفی است، جنگهای بین قومی و درون قومی، کاملاً نهادینه می‌شود. تفرقه قومی، به دلایل روانی و احساسی در هنگام تجاوز خارجی، موقتاً به کناری گذاشته شده، اجماع ضد بیگانه آغاز می‌شود. جنگهای داخلی در افغانستان پایانی ندارد و همیشه در «آن گوشه» است و هر زمان تلنگر بشود، دوباره آغاز می‌گردد. چون که هویت یکپارچه در افغانستان وجود ندارد که در چارچوب آن به حل و فصل اختلافات اقدام شود، هر قومی می‌خواهد اختلافات و تفاوت منافع در چارچوب ارزشهای قومی او به قضاوت آید و همین باعث می‌شود که ارزیابیها و قضاوتهای کاملاً مختلف و متفاوت شکل بگیرد. تنها راه حل اینکه چه قضاوتی باید مبنای قرار بگیرد، جنگ است. هر قومی که از زور و قدرت بیشتری برخوردار باشد، قضاوت مورد علاقه خود را به کرسی می‌نشاند و پیروز می‌شود.

با توجه به این واقعیات است که متوجه می‌شویم که چرا پایانی بر جنگهای داخلی در افغانستان نیست. «جنگهای داخلی همیشه پایان می‌گیرند، اما معمولاً دوباره آغاز می‌شوند.»^۵ اجماع هویتی، یعنی تأکید بر يك مبنای هویتی فراگیر شکل دهنده هویت مدنی است. در جامعه‌ای که احساس تعلق به يك ملت واحد وجود دارد، به ضرورت؛ هویت، ماهیت مدنی می‌یابد. اما، در افغانستان چون حس قومی و قبیله‌ای خیلی شدیدتر از حس تعلق به يك ملت خاص است منجر به شکل‌گیری «هویت فرقه‌ای» (Sectarian identity) شده است. بر چنین جامعه‌ای کنترل و تسلط بسیار مشکل است. به همین دلیل است که دولتهای مرکزی در افغانستان هیچگاه کنترلی بر روستاها نداشته‌اند که اکثریت قریب به اتفاق مردم در آنجا زندگی می‌کنند. از همه مهمتر باید

انگلستان، که در سال ۱۸۳۷ پس از بسط نفوذ و قلمرو، سرانجام به مرزهای افغانستان رسید و روسیه هم، که پس از بسط حضور در آسیای مرکزی- که از سال ۱۷۳۴ آغاز شد- در نهایت افغانستان را در برابر یافت، درگیری شدیدی را برای سلطه‌ارزی بر افغانستان و سد یکدیگر آغاز کردند که رود یارد کیپلینگ در کتاب داستانی خود به نام کیم (Kim) برای نخستین بار از آن به نام «بازی بزرگ» نام برد. هر چند که این اعتقاد نیز وجود دارد که افسر اطلاعاتی انگلیسی، آرتور کانالی در نامه‌ای که برای هنری راولسون (Henry Rawlson) در ۱۸۲۹ فرستاد، از «بازی بزرگ» صحبت کرد و از زمان الکساندر کبیر در ۳۳۰ پیش از میلاد، منطقه‌ای جغرافیایی که افغانستان کنونی را نیز در بر می‌گرفته، مورد تاخت و تاز امپراتوری بوده است. جغرافیایی که امروزه افغانستان نامیده می‌شود، در سده‌های گذشته آماج تجاوز بوده، لیکن هیچگاه تحت کنترل و استیلاي متجاوزان قرار ننگرفت.

امپراتوریهای انگلستان و روسیه و همچنین اتحاد جماهیر شوروی، با وجود این که قدرتهای مطرح نظامی دوران خود بودند، لیکن از استیلا بر افغانستان باز ماندند. دلایل چندی در خصوص چرایی ناتوانی کشورهای بزرگ، با وجود برتری فاحش نظامی، مطرح است. از زمره اینکه، بسیاری بر جغرافیای نامساعد کشور افغانستان تأکید می‌کنند. اما، مهمترین ویژگی را شاید بتوان در کیفیت شرایط اجتماعی افغانستان جستجو کرد.

زیست اجتماعی و خصوصیات ساکنان این جغرافیا از کیفیتی برخوردار است که این امکان را به وجود نمی‌آورد که کشورهای بزرگ، با وجود مزیت فاحش در تمامی زمینه‌های حیات- از اقتصاد گرفته تا کارآمدی ساختارهای سیاسی- بتوانند مردم را کنترل و جامعه را مدیریت کنند. کنترل بر جامعه‌ای که با بحران هویت روبه‌رو است، برای کشورهای خارجی امکان‌ناپذیر است. سه نوع هویت در افغانستان در رقابت تنگاتنگ با یکدیگر هستند. هویت قومی-مذهبی، هویت عرفی و هویت جغرافیایی، جنبه‌های مختلف مبانی هویتی را در کشور تشکیل می‌دهند.^۶ تنوع هویتی که به معنای

چپ لیبرال، از نقطه نظر توانمندی فکری و صلابت عقلانی، خود را دارای چنان جایگاهی می‌داند که ضرورتی به توسل به نیروی قهریه برای سیادت نمی‌بیند. قدرت روشنفکرانه؛ از نظر آنان به ضرورت عمق، وسعت و همه گیر بودن، معقولترین، کارآمدترین و پر بهره‌ترین ابزار مداخله، توسعه طلبی، تسلط و کنترل است. باراک اوباما - که در طول حضور کوتاه مدت سه ساله خود در سنای آمریکا، به‌عنوان لیبرالترین عضو این مجموعه یکصد نفری معین شده بود - به دلیل ماهیت پیشینی خود، از زمره بین‌الملل‌گرایان حزب دموکرات است که به جناح چپ حزب متعلق است.

باراک اوباما، به‌عنوان رییس کل قوای آمریکا در افغانستان جنگی را تشدید کرده است که بیش از اینکه بر اساس گرایش و تحلیل فردی باشد، به دلیل ملاحظات برخاسته از شرایط سیاسی، در دورانی که به‌عنوان کاندیدای ریاست جمهوری فعالیت می‌کرد، باید نگرین شده شود. حزب دموکرات و بالاحص لیبرال‌های حزب به شدت مخالف حمله نظامی آمریکا به عراق بودند. با تشدید بی‌ثباتی امنیتی و افزایش تعداد کشته‌شدگان آمریکایی، این مخالفت شدت یافت. با وجود اینکه به‌طور تقریبی تنها بیست درصد جمعیت آمریکا خود را لیبرال خطاب می‌کنند، اما شرایط در عراق به گونه‌ای پیش رفت که اکثریت قریب به اتفاق مردم، بعد از مدتی به مخالفان جنگ پیوستند. لیبرال‌ها برای اینکه متهم نشوند که خواهان تکرار ماجرای مونیخ هستند و اینکه متهم به باجدهی و سازش در برخورد با تروریسم نشوند، به مقایسه عراق و افغانستان پرداختند.

آنان و از جمله باراک اوباما، استدلال کردند که جنگ باید هدفمند و در راه یک نفع عمومی باشد. تروریسم در هر شکل و هر کجا باید به مقابله گرفته شود، اما، عراق هیچگونه ربط منطقی در معادله سرکوبی و چالش تروریسم ندارد و تروریستها به رهبری القاعده هیچگونه ارتباط و تبادل با رهبران عراق نداشته‌اند و به وسیله رهبران و خبگان این کشور از پناهگاه بهره‌مند نشده‌اند. پس، اگر استراتژی جورج دبلیو بوش «جنگ با تروریسم» است چه ضرورتی برای حضور و جنگ در عراق است. تروریستها، به رهبری اسامه بن لادن، در

گفت که همین ویژگی، یعنی نهادینه بودن هویت فرقه‌ای، اجازه نمی‌دهد که یک نیروی خارجی که زمانی امپراتوری انگلستان و زمانی اتحاد جماهیر شوروی بود، موفق به تصرف و کنترل شوند. همان دلایلی که سبب شد قدرتهای سابق در افغانستان شکست را بپذیرا شوند، آمریکا را نیز ناموفق در تحقق اهداف خود خواهد ساخت. تفاوتی نمی‌کند که چه استراتژی خاصی را آمریکا دنبال کند (استراتژی تکیه بر نیروهای متعارف در زمان جورج دبلیو بوش، یا استراتژی ضد شورش در دوره باراک اوباما)، چه میزان نیروی نظامی را مستقر کند، چه حجم از منابع به توسعه و چه حجم از منابع به جنگ اختصاص داده شود و چه کسی در افغانستان بر سر کار باشد (تیم رهبری در زمان جورج دبلیو بوش، حامد کرزای را بهترین گزینه قلمداد می‌ساخت، در حالی که تیم رهبری باراک اوباما خواهان به قدرت رسیدن عبدالله عبدالله است) زیرا، امکان تحقق اهداف برای آمریکا وجود ندارد.

افغانستان هنوز در مرحله قوم محوری است، در حالی که باید به مرحله ملت محوری توفیق یابد. افغانستان هنوز در مرحله اقتصاد کشاورزی است، در حالی که ضرورت ایجاد می‌کند به مرحله اقتصاد صنعتی گام بگذارد و اینکه افغانستان مثل گذشته از نظر امنیتی در مرحله بی‌ثباتی است در حالی که نیاز به ورود مرحله ثبات امنیتی است. چون که افغانستان هنوز وارد مراحل ملت محوری، ثبات محوری و صنعت محوری نشده است، آمریکایی بهره از بستر سازگار داخلی برای پیشبرد اهداف خود است. آنچه ناکامی آمریکارارقم خواهد زد طالبان نیستند، بلکه، شرایط ذکر شده است. طالبان تنها تجلی مسلحانه فقدان ملت، فقدان صنعت و فقدان ثبات هستند.

سیاست حداکثری

بین‌الملل‌گرایی؛ به ضرورت مداخله سیاسی و ارزشی و در شکل غایی آن نظامی را گریز ناپذیر می‌سازد. جناح چپ حزب دموکرات، با وجود اعتقاد به بین‌الملل‌گرایی آمریکا، به جهت مبانی فکری، کمترین رغبت و اعتبار را برای اقدامات نظامی قایل هستند.

انتخاباتی در طول سالهای ۲۰۰۷ و ۲۰۰۸، مداوماً صحبت از این می‌کرد که برای دفاع از منافع حیاتی آمریکا است. پس، باید با آن مقابله همه‌جانبه شود. جنگ عراق يك جنگ بد است، چون هیچ ارتباط عملیاتی و تئوریک با مبارزه علیه تروریسم ندارد. اما، جنگ افغانستان، چون مستقیماً در ارتباط با مقابله با القاعده است که در افغانستان مستقر شده، پس يك جنگ خوب است. جنگ عراق، بر اساس انتخاب بود. یعنی می‌شد آن را پی‌نگرفت و درگیر آن نشد. اما، جنگ افغانستان به دلیل ضرورت است. یعنی اینکه نمی‌شود در آن وارد نشد، چون در غیر این صورت منافع حیاتی آمریکا در معرض خطر قرار می‌گیرد. افغانستان، جنگ اوپاما است، چون که او آن را يك «جنگ ضروری»^۹ می‌داند. او در جایگاه مقام ریاست جمهوری مجبور گشته است در چارچوب منطق مطرح شده به وسیله لیبرالها در زمان به چالش کشیدن جنگ بوش در عراق، حضور در افغانستان را توجیه کند. به دنبال صعود به قدرت، نخستین اقدام او این بود که در عمل نشان دهد که واقعاً اعتقاد دارد که افغانستان مهم است و او سریعاً فرستادن نیروی ۲۱ هزار نفری، متشکل از تعلیم‌دهندگان به تعداد ۴ هزار نفر و افراد نظامی به تعداد ۱۷ هزار نفر را برعهده گرفت.

تیم سیاست خارجی باراک اوپاما، مانند رییس خود، بر این اعتقاد است که توجه فزونی باید به افغانستان شود. در کنار فرستادن يك نیروی ۲۱ هزار نفری، در ماه مه نیز فرمانده نیروهای آمریکای ناتو در افغانستان تعویض شد. باراک اوپاما بر این اعتقاد بود که نیاز به يك درک استراتژیک و عملیاتی متفاوت در رابطه با افغانستان است و ژنرال دیوید مک کیرنان (David Mckiernan) را به دلیل اولویت‌بخشی به تاکتیک جنگهای متعارف، عوض کرد. مک کیرنان، چون اعتقاد داشت که الگوهای عراق در افغانستان کار خواهد کرد، عوض شد. در طول تاریخ آمریکا، این برای دومین بار بود که يك ژنرال چهار ستاره در حین عملیات عوض می‌شد. استنلی مک کریستال که در جنگ عراق رهبری نیروهای عملیات مخصوص را بر عهده داشت، به لحاظ احاطه بر تاکتیکهای ضد شورش، انتخاب شده. او اعتقاد به

افغانستان موطن گرفته‌اند. اگر جنگی هم باید باشد، به ضرورت باید در جایی شکل بگیرد که تروریستها - یعنی علت حدوث جنگ - در آنجا ساکن هستند. از نظر باراک اوپاما و همفکران او در حزب دموکرات، حمله به عراق اشتباه بود. حمله به عراق ضرورتی نداشت و آمریکا درگیر این جنگ شد، نه برای سرکوبی تروریسم، بلکه به این دلیل که نمی‌دانست «... چگونه توانمندی بی‌تناسب خود (در مقایسه با دیگر کشورها) به عنوان يك قدرت جهانی را مورد استفاده قرار دهد.»^۶ لیبرالها، از همان آغاز اعتقاد داشتند که جنگ عراق بیهوده است و هدف اصلی را که همان محو ساختن تروریسم است، هیچ‌گونه کمکی نیست. چون این جنگ بی‌ربط به استراتژی کلان آمریکا است. پس، باید آن را شکست خورده محسوب کرد. «این جنگ باخته شده است.»^۷

برای اینکه این تحلیل از نقطه نظر مردم عادی توجیه‌پذیر گردد و مقابله با مخالفت محافظه‌کاران با گرایش عقاب در رابطه با ضرورت از بین بردن تروریستها، لیبرالهای آمریکایی و رهبران جناح چپ حزب دموکرات به بیان این پرداختند که به جای عراق، آمریکا باید در افغانستان به جنگ اقدام کند. اگر سیاست آمریکا در چارچوب استراتژی نابود ساختن تروریستها است، به ضرورت باید وارد کارزار افغانستان شد، چون تروریستها آنجا هستند. هیچ ضرورتی برای جنگ در عراق نبوده و نیست و جورج دبلیو بوش به اراده خود «انتخاب» کرد به عراق حمله کند. عراق را باید جنگی انتخابی قلمداد کرد. استراتژی آمریکا، با توجه به اینکه خطر را تروریسم می‌داند، حکم می‌کند که در افغانستان باید به جنگ پرداخت. آنجا محل استقرار تروریستها است. جنگ در افغانستان، برخاسته از الزامات استراتژیک است. جنگ افغانستان، يك «ضرورت» است. «استراتژی کلان، در ضمن بیان می‌کند که چرا بعضی تهدیدها اولویت کسب می‌کنند.»^۸

حضور در افغانستان، از اولویت حیاتی برخوردار است. پس، لیبرالها شروع به صحبت از «جنگ خوب» و «جنگ بد» کردند. باراک اوپاما، در طی مبارزات

موطن آنان است و اگر موطن خود را از دست بدهند و یا اینکه ارزشهایی را که هویت آنان را تشکیل می‌دهد نابود شود، توجیه زندگی را از دست خواهند داد. اما، نیروی خارجی با این گزینه روبرو است که همیشه و هر لحظه که بخواهد می‌تواند به سرزمین خود برگردد. این واقعیت که سرباز خارجی از حق انتخاب برخوردار است، او را به این سوی سوق می‌دهد که عدم توفیق را در چارچوب مرگ و زندگی تفسیر نکند و به همین روی ابایی از این نداشته باشد که بی‌علاقه به جنگ و یا خواهان خروج باشد. افرادی که علیه نیروی خارجی می‌جنگند، از حق انتخاب برخوردار نیستند. آنان گزینه‌ای جز ناکام گذاشتن نیروهای بیگانه را در برابر ندارند، این، سبب می‌شود که نبرد را در چارچوب سیاه و سفید نگاه کنند. گریزی جز پیروزی برای آنان متصور نیست. در بیان اینکه این جنگ ضروری است، باراک اوباما بیان کرد که «این جنگی است که ما [آمریکا] باید در آن پیروز شویم.»^{۱۴} آمریکا، با مشکل ظرفیت مواجه بوده، به همین روی پر واضح است که ناکام خواهد ماند. این مشکلات، ماهیتی طبیعی دارند و غیر قابل دگرگونی در طول دوران یک رییس جمهوری هستند. ظرفیتهایی که آمریکا فاقد آن است، عبارتند از:

۱- آمریکا ظرفیت نظامی برای پیروزی ندارد

آمریکا از توان ماهرهای برخوردار است که پایگاههای نیروهای خصم را از هزاران کیلومتر دورتر مشخص کند. آمریکا دارای هواپیماهای بدون سرنشین درون (drone) است که از راههای دور افراد دشمن را هنگامی که در حال جنگیدن نیستند، مشخص می‌کند و با موشکهای بسیار دقیق آنها و اطرافیان را نابود می‌سازد. به خاطر برتریهای فاحش تکنولوژی نظامی - که این کشور در صحنه جهانی از آن برخوردار است - می‌تواند هزاران نفر از نیروهای دشمن را در افغانستان بکشد، بدون اینکه کشته‌ای بدهد. اما بدون توجه به اینکه چه تعداد از نیروهای طالبان و القاعده در صحنه عملیات افغانستان کشته شوند، همیشه یک «استخر از داوطلب» برای جنگیدن وجود دارد. به صرف کشتن، پیروزی حادث نمی‌شود. مخصوصاً، در جامعه‌ای که مرگ در

استراتژی «شراکت ژرف»^{۱۰} دارد. استنلی مک کریستال (Stanly McChrystal) استراتژی شراکت ژرف را - که مختص نبردهای غیرمتعارف است - بهترین و مناسبترین الگو برای جنگ در افغانستان می‌داند. این استراتژی می‌گوید «ما [سرباز آمریکا و افغانی] باید با یکدیگر روز را به سر ببریم، ما باید همراه یکدیگر تعلیم ببینیم و عملیات را همراه یکدیگر انجام دهیم.»^{۱۱} باراک اوباما، تمام تغییرات در رابطه با افزایش نفرت، تغییر در نوع نیروهای فرستاده شده و تغییر در شیوه مبارزه را در این راستا درخواست کرد، تا تأکید بر این کرده باشد که چرا این جنگ ضروری است. از نظر او این جنگ اجتناب‌ناپذیر است. زیرا، اهداف خاصی را دنبال می‌کند که در چارچوب مبارزه علیه تروریسم است.^{۱۲}

۱- القاعده، وابستگانش را از یک پناهگاه امن در افغانستان محروم کند.

۲- ثبات به افغانستان بیاورد.

۳- پاکستان هسته‌ای را از خطر شورش طالبان محافظت کند.

باراک اوباما، با ضروری خواندن جنگ افغانستان، سبب شده است که یک «جنگ فراموش شده» در طول هشت سال رهبری جمهوریخواهان در کاخ سفید، به یک «جنگ طولانی» تبدیل شود.^{۱۳} در یک جنگ طولانی، محققاً آمریکا با شکست در تحقق خواسته‌های خود روبرو خواهد شد. طالبان و شرکاء - در حال جنگ با آمریکا در افغانستان - یک نیروی چریکی هستند و انتخاب استنلی مک کریستال به وسیله باراک اوباما، خود تأیید او بر این نکته است. جنگ چریکی و به عبارتی هر نوع جنگ غیر متعارف، که یک نیروی خارجی در آن درگیر می‌شود، به ضرورت طولانی خواهد بود و به همین روی پیروزی در آن ممکن نیست. می‌توان چریکها را کشت و محل اقامت و استقرار آنها را نابود کرد، اما، چون نمی‌شود علل به وجود آورنده شرایط منجر به جنگ را نابود کرد، افراد تازه جایگزین نیروهای کشته شده چریکها خواهد شد. جنگ چریکی، به لحاظ ماهیت، برای نیروی خارجی پیروزی را غیر ممکن می‌سازد. چریکها جایی برای عقب نشینی ندارند، چون که جغرافیایی که در آن جنگ می‌کنند،

جورج دبلیو بوش خواهد بود. زیرا، این جنگ هیچگونه تأثیری مثبت بر اقتصاد، شرایط زندگی و یا ارتقای موقعیت منطقه‌ای آمریکا ندارد. در جنگ عراق، صحبت از «خون برای نفت» بود، درباره افغانستان، چنین شعاری و یا حداقل، توجیهی از این قبیل را نمی‌شود مطرح کرد.

به قول یک فرمانده نظامی هلندی در جنوب افغانستان، گشت زدن در افغانستان برای شناسایی طالبان «مثل تجربه کردن شخصی دوران ذکر شده در کتاب انجیل [قسمت اول کتاب انجیل درباره وضع زندگی یهودیان در بیش از دو هزار سال پیش] است»^{۱۵} جنگ در سرزمینی که یادآور جغرافیاها و مناطقی است که در کتاب مذهبی هزاران سال پیش در خصوص آنها صحبت شده است، کمترین توجیهی را از نظر اخلاقی، عقلانی، عاطفی و روانی برای جان دادن فراهم می‌کند.

۳- آمریکا ظرفیت سیاسی برای پیروزی ندارد

انتخابات ریاست جمهوری و انتخابات کنگره در سال ۲۰۰۸، به‌طور کامل اهرمهای سیاسی را در اختیار لیبرالهای حزب دموکرات قرار داده است. لیبرالترین عنصر سنای آمریکا در حد فاصل سالهای ۲۰۰۵ تا ۲۰۰۸ امروزه در کاخ سفید مستقر است. باراک اوباما، اولین لیبرال واقعی و تمام عیار در کاخ سفید از ۱۹۴۸ تاکنون است. رییس مجلس نمایندگان - نانسی پلوسی - از سانفرانسیسکو مرکز لیبرالیسم مدرن، با سپردن ریاست تمامی کمیته‌های اصلی و فرعی مجلس نمایندگان، در حال تدوین قوانینی است که برای دومین بار در چهار دهه اخیر، ماهیتی به شدت لیبرال دارند. سنای آمریکا هم، در مقایسه با گذشته، ارزشهای لیبرال را به وسعتی وسیعتر، سرلوحه سیاستهای خود قرار داده است. نخبه‌های سیاسی حاکم بر دستگاههای اجرایی و قانونگذاری، به‌طور یکپارچه از جناح چپ حزب دموکرات هستند. برای اولین بار، پس از دهه‌های متوالی، لیبرالها در کنترل کامل هستند. لیبرال بین‌الملل‌گرا، معیارهای توجیه مدنی، توجیه اخلاقی و توجیه دموکراتیک را از الزامات اولیه سوق دادن سرباز آمریکایی برای جنگ در سرزمینهای دیگر مطرح

برابر نیروهای خارجی، یک «افتخار» برای قوم، خانواده و مذهب محسوب می‌شود. زمانی که نیروهای دشمن آمریکا، مرگ را یک فاجعه تلقی نمی‌کنند و ذخیره فراوانی در روستاها وجود دارند که به جنگ روی می‌آورند، به این معناست که نه‌ایستی برای کشتن و داوطلب برای کشته شدن وجود ندارد.

۲- آمریکا ظرفیت اجتماعی برای پیروزی ندارد

آمریکا یکی از توسعه یافته‌ترین کشورهای جهان از نظر اقتصادی است. رفاه اقتصادی و برخورداری از مواهب زندگی، احساس تعلق خاطر وابستگی فراوان به زندگی فراهم آورده است. فردی که برخورداری از مواهب زندگی است و به عبارتی برخورداری از مالکیت است، در وهله نخست تلاش می‌کند آنچه را دارد حفظ کند. این حس مالکیت و تعلق و رفاه اقتصادی، فرد را به‌طور وسیعتری درگیر در حیات اجتماعی می‌کند. این، به حضور ذهنی وسیعتر در جامعه منجر می‌شود که آگاهی فراوانتری در رابطه با موضوعات اجتماعی ایجاد می‌کند. این ویژگیها باعث می‌شود که از یک سو، علاقه چندانی به آن نباشد که در سرزمینی که از هیچ نقطه نظری برای آنها قابل ترسیم از نظر کیفیت زیست نیست، به استقبال مرگ بروند. کمترین توجیه احساسی، روشنفکرانه، عقلانی، ارزشی و روانی برای اکثریت مردم وجود ندارد که بخواهند خود یا فرزندان خود در افغانستان کشته شوند. با توجه به اینکه ماهیت جنگ چریکی طلب کننده حضور طولانی نیروهاست و هر چه زمان طولانی‌تر باشد، مقدار کشته شده‌های سربازان کشور بیگانه افزایش می‌یابد، پرواضح است که مردم آمریکا، به دنبال افزایش کشته‌ها و طولانی شدن جنگ، خواهان خروج نیروهای کشور از افغانستان گردند. بعد از کمتر از سه سال حضور در عراق، تظاهرات خیابانی مداوم برای تحت فشار قرار دادن حکومت برای قطع جنگ در عراق شدت فراوانی یافت. حتی، تظاهر کننده‌ها در هنگام مسافرت رییس جمهور به خانه بیلاقی در تگزاس، در اطراف منزل او چادر می‌زدند و تظاهرات می‌کردند. «پنجره فرصت»، محققاً برای باراک اوباما کوتاه مدت‌تر از

حاکم در معرض خطر قرار گرفته است. آمریکا، به عنوان کشوری که «زرادخانه دموکراسی» از نقطه نظر لیبرال‌های بین‌الملل گرامحسوب می‌شود، این وظیفه را دارد که برای دفاع از دموکراسی و بسط و حفظ آن تمامی منابع خود را به خدمت بگیرد.

در مورد حکومت حاکم بر افغانستان، هر نوع واژگانی می‌تواند مورد استفاده قرار بگیرد، اما، محققاً بر اساس هیچ تعریفی در کتابهای نوشته شده در حیطه فلسفه سیاسی؛ نمی‌توان گفت که حکومت افغانستان بهر هری حامد کرزای برخوردار از یک ساختار و رفتار دموکراتیک است. ژنرال ابدل رشید دوستم (Abdul Rashid Dostum)، یکی از رهبران ازبک در منطقه شمال (استان بلخ) - که به دعوت حامد کرزای، از تبعید در ترکیه به افغانستان برگشت تا در انتخاب ریاست جمهوری در سال ۲۰۰۹ به بسیج ازبکها برای رأی دادن اقدام کند - متهم به یکی از بزرگترین کشتارها در تاریخ یکصد سال اخیر کشور، معروف به «کشتار دشت لیل» است. در سال ۲۰۰۱ در منطقه نواز شریف به دستور ژنرال دوستم، تعداد ۲۰۰۰ نفر زندانی طالبان را در کانتینر (صندوقهای) فلزی قفل شده در زندان شبرگان (Sheberghan) قرار دادند که همگی از گرما خفه شدند. ۱۶ ماهیت فاسد حکومت افغانستان، هرگونه توجیه مبتنی بر مفاهیم غالب لیبرالیسم در خصوص مداخله نظامی رانفی می‌کند. پس، حتی اگر به علت ضعف تئوریک و استراتژیک، به بیان این مطلب پردازیم که آمریکا در سیاستهای مبارزه با مخالفان در افغانستان پیروز می‌شود، این پیامد به هیچ‌روی تأثیری در عملکرد حکومت نخواهد داشت، زیرا، مشکل در جامعه افغانی نظامی نیست، بلکه اجتماعی است. آنچه وجود دارد «فقدان مدیرانی اجرایی افغانی است که از موفقیت‌های [احتمالی] تاکتیکی [آمریکاییها] بهره بگیرند و برای مردم منافع ملموس بیاورند.»^{۱۷} کمترین تأثیر ملموس در زندگی مردم افغانستان در طول هشت سال حضور آمریکا به وجود آمده است، زیرا ماهیت حکومت از همان زمان حضور اتحاد شمال در سال ۲۰۰۱ تاکنون بمانند قرون گذشته بوده است. آمریکا «از سال ۲۰۰۱ تا ۲۰۰۸ حدود ۲۲۰ میلیارد دلار در افغانستان هزینه

می‌کند. هیچکدام از این سه توجیه، در حال حاضر وجود ندارند و این به معنای آن است که لیبرال‌ها از نقطه سیاسی قدرت، مانور بسیار محدودی برای ادامه جنگ دارند.

الف - توجیه مدنی لیبرال بین‌الملل گرایی

لیبرال‌های بین‌الملل گرا در حیطه سیاسی، دانشگاهی و رسانه‌ای بر این اعتقاد هستند که جنگی مشروع است که اکثریت مردم آمریکا از آن حمایت کنند. جنگ کردن باید برخاسته از رضایت شهروندان باشد. منبع قدرت شهروندان هستند و مسئولیت سیاسی به جهت اینکه به وسیله مردم انتخاب می‌شوند، در نتیجه باید خواسته‌های آنها را اجرا کنند. بیش از پنجاه درصد مردم آمریکا (با توجه به اینکه اکثر قریب به اتفاق محافظه کار موافق جنگ هستند، تعداد دموکرات‌های مخالف جنگ، بیش از شصت درصد است) مخالف حضور نیروهای آمریکایی در افغانستان و خواهان خروج هر چه سریعتر این نیروها هستند.

ب - توجیه اخلاقی لیبرال بین‌الملل گرایی

جنگ در سرزمینهای خارجی باید برخوردار از حمایت مردم بومی باشد. در عین تأمین منافع ملی آمریکا، منافع اکثریت مردم آن جامعه نیز تأمین شود. آمریکا باید دخالت کند و نیروهای خود را گسیل نماید، چون هدف خصلت انسانی دارد. هدف از دخالت آمریکا باید احقاق حقوق از دست رفته اهالی بومی به وسیله قدرتمندان ستم‌پیشه باشد. در افغانستان، بیش از چهل درصد جمعیت که در مناطق جنوبی، جنوب شرقی و بخشهایی از شمال کشور زندگی می‌کنند، اساساً مخالف حضور آمریکا هستند. کثیری از افراد و رهبران مذهبی حضور سربازان آمریکایی را اهانت به ارزشهای خود تلقی می‌کنند. اینان حضور سربازان آمریکایی را برخلاف منافع قومی، مذهبی، جغرافیایی و قبیله‌ای خود تلقی می‌کنند.

پ - توجیه دموکراتیک بین‌الملل گرایی

آمریکا باید به جنگ در سرزمینهای دیگر برود، چون که ارزشهای دموکراتیک و حکومت دموکراتیک

بارک اوباما، به جهت عدم اطلاع کافی در خصوص مردم، تاریخ و سرنوشت امپراتوریهای روسیه و انگلستان در رابطه با جامعه و سرزمین افغانستان، با استفاده از نیروی نظامی، در صدد دولت‌سازی - آن هم از نوع مسلح آن - برآمده است: «دولت‌سازی مسلحانه».^{۲۲} اتحاد جماهیر شوروی سعی کرد که همین طرح را در افغانستان در دهه هشتاد پیاده کند. با وجود اینکه حکومت کمونیستی افغان بسیار سازمان یافته‌تر، خشونت‌تر، کارآمدتر و جهت‌دارتر بود، دولت شوروی با وجود استقرار هشتاد هزار نفر در مراحل آغازین و در یک مقطع تا یکصد و پنجاه هزار سرباز، از انجام این مهم ناتوانی نشان داد.

رهبان آمریکا، چه در حیطه نظامی و چه در حیطه سیاسی، به لحاظ فقر درک تاریخی از شرایط افغانستان، کمترین فهم تحلیلی را در خصوص اینکه در افغانستان هدف غایی آنها چیست و کارآمدترین شیوه کدام است فاقد هستند. «اگر شما نمی‌دانید کجا دارید می‌روید، محققاً هر مسیری را قابل طی کردن می‌یابید.» در کشوری همانند افغانستان، که نیروهای حاکم و نخبه‌های متعارض درگیر جنگ داخلی هستند، در نهایت «نیروهای محلی هستند که وظیفه احیا کردن دوباره دولت را باید برعهده گیرند.»^{۲۳} افغانها، در چارچوب الگوی تاریخی کارکردی مستقر «هرج و مرج منظم» به شیوه خود، محققاً دولت مطلوب را پی خواهند ریخت که به ضرورت سطح متفاوت توسعه در دو کشور و به تبع آن تفاوت‌های ارزشی، مشروعیت خود را فقط از رضایت مردم افغانستان کسب خواهد کرد. افغانستان، تحت هیچ شرایطی ظرفیت تاریخی برای پذیرش خواستها و الگوهای مطلوب نظر آمریکاران ندارد. هر چه سریعتر رهبران آمریکا به درک این مهم نایل آیند، نارضایتی کمتری در آمریکا در بین شهروندان تولید خواهند کرد و خسارات مالی، جانی و روانی کمتری برای مردم افغانستان به ارمغان خواهند آورد.

پایان سخن

بدون توجه به اینکه چه گروهی و با مجموعه‌ای در افغانستان موفق به کنترل اوضاع و اعمال خواستهای خود بشود، آنچه به وضوح گفتنی است، این نکته حیاتی

کرده است و هم اینک نیز ماهی ۴ میلیارد دلار خرج می‌کند.»^{۱۸} بارک اوباما، به دلایل متفاوت؛ از قبیل تجربه کم سیاسی، عدم وقوف به حیات تاریخی به شدت متفاوت افغانستان با کشور عراق و ترکیب متفاوت نیروها در عراق و نیاز به بی‌اثر کردن اتهام باجدهی و سازش با تروریستها، افغانستان را به جنگی تمام عیار برای آمریکا تبدیل کرده است، جنگی که در نهایت به ناکامی منجر خواهد شد. البته، این سرنوشت هیچ ربطی به کیفیت منابع نظامی آمریکا ندارد، بلکه، برآمده از حیات تاریخی و الگوهای تاریخی حاکم بر افغانستان است.

به قول مایکل هوارد، تاریخدان برجسته «اگر ما برای اینکه مردم افغانستان را عوض کنیم، سعی در تغییر دادن آنها نکنیم، با شکست روبه‌رو خواهیم شد.»^{۱۹} زمانی که فرمانده نیروهای نظامی آمریکا و ناتو - استنلی مک کریستال - بیان می‌دارد که طالبان را فقط باید «چریکهای اتفاقی» تلقی کرد، بیانگر عمق ناآگاهی تاریخی در بالاترین سطوح نظامی و سیاسی در آمریکا درباره چرایی شکل‌گیری طالبان است. اگر در دانشگاههای نظامی آمریکا، به فرمانده کنونی نیروهای غربی در خصوص تأسیس حوزه‌های علمیه دئوبند (De-oband) در سال ۱۸۸۶ برای مقابله با اقدامات استعماری دولت انگلستان در هندوستان در تضعیف ارزشهای اسلامی و معروفیت فراوان این حوزه‌های تعلیم اسلامی در بین سالهای ۱۸۵۹ تا ۱۹۲۱ و تأثیر فراوان آن در مناطق جنوبی محل اقامت قوم پشتو گفته شده بود،^{۲۰} محققاً او درک دیگری از طالبان و چگونگی برخورد با آنان پیدا می‌کرد. پس، گفته‌های بارک اوباما - که عدم پیروزی در افغانستان به خاطر تمرکز منابع آمریکا در عراق باید در نظر گرفته شود - فاقد جاهت تاریخی و اعتبار ثوریک است. بنا به گفته سخنگوی کاخ سفید؛ بارک اوباما، با افزایش نیروهای آمریکایی به ۶۸۰۰۰۰ نفر، با فرستادن تعداد ۲۱۰۰۰۰ نیروی تازه نفس، می‌خواهد تأکید کند علت عدم پیروزی به این دلیل بوده است که «... کوششهای ما در افغانستان بهره‌مند از منابع سیاسی، نظامی و اقتصادی کافی نبوده است.»^{۲۱} تصمیم‌گیرندگان سیاسی و نظامی در حکومت

- Choice? **Washington Times**, August 24, 2009.
10. Susan Koelbl, "US Army Applies Lessons of Iraq to Afghanistan", **Spiegel on Line**, August 24, 2009.
11. Rajive Chandrase Karan, "in Afghanistan, US May Shift Strategy", **Washington Post**, July 31, 2009.
12. Scott Wilson and Joshua Partlow, "On Afghanistan, political Test for Obama", **Washington Post**, August 29, 2009.
13. Blain Szelanko, "Afghanistan: from Forgotten War to Long War" **World Politics Review**, July 31, 2009.
14. Stephen F. Hayes, "A War Grows in Afghanistan" **Weekly Standard**, August 17, 2009.
15. George Will, "Afghanistan: Time to Stop Nation Building", **Washington Post**, Sept. 1, 2009.
16. Mathew Yglesias, "Fragments of the Afghanistan", **The American Prospect**, August 20, 2009.
17. Max Hasting, "Unreliable Friends Weigh on the West in Afghanistan", **Financial Times**, July 30, 2009.
18. Mark Thompson, "Will the U.S. Need More Troops in Afghanistan", **Time**, August 13, 2009.
19. Max Hasting, **op. cit.**
20. Asta Olesen, *Islam and Politics in Afghanistan*, Richmond Surrey, UK: Curzon Poell, 1995, p. 45.
21. Peter Baker and Dexter Filkins, "Groundwork is Laid For New Troops in Afghanistan", **New York Times**, August 31, 2009.
22. Anthony H. Cordesman, "How to Lose in Afghanistan", **Washington Post**, August 31, 2009.
23. William I. Zartman, "Posing the Problem of State Collaps", in William I. Zartman, ed., **Collapsed States: The Disintegration and Restoration of Legitimate Authority**, Boulder, Co: Lynne Rienner, 1995/ p. 272.
- Anthony H. Cordesman, "How to lose in Afghanistan", **Washington Post**, August 31, 2009.

است که افغانستان، بمانند دوره‌های گذشته تاریخی، دهه‌های متمادی، نابسامانی و بی‌ثباتی را تجربه خواهد کرد. فقدان نهادهای کارآمد مدرن و تداوم الگوهای ناسازگار با واقعیات امروز منطقه‌ای و جهانی اجتناب‌ناپذیری تداوم «هرج و مرج منظم» را در برابر قرار می‌دهد که به ضرورت، ناکامی آمریکا را به صحنه خواهد آورد.

مآخذ

1. Graham P. Chapman, **The Geopolitics of South Asia**, Surrey, UK: Ashgate, 2009, p. 104.
2. Karl E. Meyer and Shareen Blair Brysac, **Tournament of Shadows: the Great Game and the Race for Empire in Central Asia**, Washington, D.C.: Counterpoint, 2000, p. 72.
3. Willem Vogelsang, **The Afghanistan**, Blackwell, Oxford: Blackwell Publisher, 2002, p. 320.
4. Deepa M. Ollapally, **The Politics of Extremism in South Asia**, Cambridge: Cambridge University Press, 2008.
5. B. Bigobe, P. Collier and N. Sambanis, "Policies for Building Postcolonial Conflict", **Peace Journal of African Economics**, Vol. 9, No. 3, p. 323.
6. Marshall Tyler and David Lamb, "Other Nations and Especially the Arab World Fear the Start of an American Empire" **Los Angeles Times**, March 16, 2003.
7. Jeff Zeleny, "Leading Democrat in Senate Tells Reporters: This War is Lost", **New York Times**, April 20, 2007.
8. Barry R. Posen, "The Case for Restraint" **The American Interest**, Vol. 3, November-December 2007, p. 7.
9. Arnold de Borchgrave, "War of Necessity or